

علم سخن نماند و چونکه جابل مست غله گشت از وی پس بسی ناسزا شنود و ندامت فایده ندید
 و آنکه اجمعی را تا تلف نه در محل بر خویشین مستولی دارد و بر کاهها واقف و در بهر از محرم کرد
 تا بر ساعت دروغی از وی روایت میکند منکری بروی حوالت و انبختت کزیدن دست نگیرد و آنکه
 سربا کسی گوید که در گمان سر خویش به مالک و تنقذ مذکور نباشد ملک گفت بر اینکار بر تنگ تو
 دلیل گرفتیم گفت جمل و خفت سزای بمرکات و سکنات ایشان ظاهر کرد و آنکه مال خویش بست
 اجنبی و ولایت بند و ناسناخته را میان خود و خصم حاکم سازد و آنکه دعوی شجاعت و صبر و
 کسب مال و تالیف دوستان و ضبط اعمال کند و بران دعوی در روز جنگ و هسنگام
 بخت و میان توانگران و وقت قدر دشمنان و بفرست امتیلا بر پادشاهان بر یانی نتواند نمود
 و آنکه گوید من از آرزوهای جسمانی فارغم و اقبال من بر لذت روحانی مقصور است و در همه
 احوال سخره هوا باشد و قبله دل احکام خشم و شهوت را شناسد ملک گفت میزای که مرا ملک
 را مدن تلقین کنی و کفایت ممتوه مزور خویش بر عالمیان عرض دهی گفت سزای در خویشین گمان
 مهارت دادند و بسوز در مقابله جالت باشند مطربی نو آموز که هر چند گویند ز طمعه او با ساز و
 اسکان یاران سازد و نیامیزد و تزیج زیرو بم آن در صعود و نزول شناسد و نقاشی تی بجز
 که دعوی صورتگری پیوندد و رنگ آمیزی نداند و شوخ بیایه که در محافل لاف کار کزای زند
 چون در معرض مهمتی افتد از در دستان در چند گونه سفته خواهد ملک گفت بناحق گشتی ایران دخت
 ای بلاء گفت سزای بناحق در کار با شروع نمایند آنکه تعلق دروغ بسیار کند و فعل و قول با
 بتحقیق نرساند و کاهلی که بر خشم قادر نباشد و پادشاهی که هر کسی را عزائم خویش فاضله در
 کارهای بزرگ اطلاق دهد ملک گفت ما از تو ترسانیم ای بلاء گفت غلبه هر اسس بمیجی بر
 چارتن محمود است آن مرغ خورد که بر شاخ باریک نشسته باشد و پیرسد از آنچه آسمان برود
 افتد و برای دفع آن یکای در هوا میدارد و کلکی که هر دو پای خویش از سیم گران می جرم خود بر زمین
 نهند و بر یکای ایستد و گرمی که غذای او خاکست و او ترسان از آنکه خاک نماند و خفاش
 که روز از سیم بیرون نیاید تا مردمان بجال او مفتون نشوند و سپید دیگر مرغان ایردام و مجوس
 قفس نباشد ملک گفت راحت دل و خرمی عیش برود کردم بفقدان ایران دخت گفت دو
 تن همیشه ادشاد کاهم دور و بی نصیب باشند عالی که بصحبت جابل مبتلا کرد و بدخوی پلید که
 ادا خلاص ناپسندیده خویش بیسج تاویل خلاص نیاید ملک گفت تو مز داز بزه و نیک از بد
 نمی شناسی ای بلاء گفت فکر چارتن به بینمائی محیط نکرد آنکه بر روی دایم و علقی بابل

مبتلا باشد و اندیشه دیگر نبرد از او بنده خاین که کار که در مواجهه مخدوم جائز کار گرفته و
 آنکه با دشمن شجاع در کارزار آرزو و زمین او از تمامی کار منقطع شود و ستیمکاری بی باک
 که در دست ظالمی از خود قویتر در ماند و در انتظار بلاهای بزرگ بنشیند ملک گفت همه نیکبهارا
 کم کردی گفت این صفت بر چارتن زیبا نماید آنکه جو و تهور و فضیلت نمود و آنکه برای خویش
 معجب باشد و آنکه بر زدی لطف کرد و آنکه زود در چشم شود و در بر بنام گراید ملک گفت تبه و
 نشاید بود ای بلار گفت ثقت خود مندان بچارتن مستحکم نمود ما را آشفته و دزد کردند و پادشاه
 بی رحمت و حاکم بی دیانت ملک گفت نجالت تو بر من حرمت گفت اختلاط چهار چیز با
 چهار چیز متعذر است مصلح و مفید و نیرو و شرف و نور و ظلمت و روز و شب ملک گفت اعتماد من
 از تو بر خواست گفت چارتن را طاعت اعتماد نتواند بود دزد متقی و چشم شسته فحاش و
 آزرده با غور و اندک عقل نادان ملک گفت رنج بردن من بی نهایت است که درمان دیگر در دیا دار
 ایران دخت بود و در او را شغاف می بینم گفت از جهت پنج نوع از زنان غم خوردن مباح است
 آنکه اصلی کریم و ذاتی شریف و جمالی رایج و عفاف بی شایع دارد و آنکه وانا و بردبار و یکدل باشد
 و آنکه در همه ابواب نصیحت و زرد و حضور و غیبت حجت بی رعایت نگذارد و آنکه در نیک و بد و
 خیر و شر موافقت و انقیاد را شعار سازد و آنکه منفعت او بر ثروت ریحان یابد و من قدم و
 خجسته صحبت او مشایخت افتد ملک گفت هر که ایران دخت را بمن با در سازد زیادت از ثمنای
 او را مال دهم و تشریف و ذواخت فرمائیم گفت مال بزدیک بیج تن از جان عزیزتر است آنکه
 جنگ برای اجوت کند و آنکه زیر دیوارهای گردان برای دانه گانه سمج گیرد و آنکه بیازرگانی در دریا رود
 و آنکه در معادن بگردوی آید و آنکه تفرض اصحاب فرمان و ارباب مقدرت با غرای خصمان
 جایز بیند ملک گفت در دل ما از تو جراتی ممکن شد که برقی صرخ و لطف دهر آزار هم نتوان
 کرد گفت عداوت میان چارتن بدین سیاق مقصود است کرک و میش و موش و کوبه و باد
 و در آج و بوم و زاغ ملک گفت بدین ارتکاب خدمت همه عمر تباها گروی گفت هفت تن بدین
 عیب موصوف باشند آنکه احسان و مروت خود نمیت و اذیت باطل گرداند و پادشاهی که
 بنده کاهل و دروغ زن را تربیت فرماید و مهتریکه در استخوانی و عقوبت او بر صلت و مروت
 بچرب و مادری شفق که در نعمت فرزند عاقق مبالغت فرماید و آزاد مرد سخنی که بدعهد مکار را در
 و دعیت خویش معتمد بگذارد و آنکه بیگانه دوستمان فخر کند و آنکه زاهدان از عقیدت
 اخلاص لازم شکر و ظاهر و باطن در حق ایشان یکسان ندارد ملک گفت باطل گردانید

جمال ایران دشت را بکشتن او گفت بیخ چیز همه اوصاف ستوده را باطل کرد اند خشم علم مرور در
 لباس تنگ عرض دهد و علم او در ضیعت جل فراماید و غیر عقل را بوشاند و تن را زار کند کارزار را
 در مصاف نفس را بفاس سپارد و کسکی و تشکی جا بوزار زان چیز کرد اند ملک گفت با تو پس از این ماند
 کاری نما می بلار گفت نزد من در با تشش تن آشنائی نتواند بود آنکه مشورت با کسی کند که از
 پیرایه عقل عاقل است و خورد خورد و حوصله که از کارهای شایگان ننگ دارد و دروغ زنی
 که برای خویش اعجاب نماید و عریضی که مال را بر نفس ترجیح بندد و ضعیفی که سفر دور دست اختیار
 کند و خوشین معنی که استاد و مخدوم سیرت او پسند ملک گفت تو نا آزموده بودی ای بلار
 گفت ده تن را تشایه آزمود تا دروه موضع شجاع را بکنک بزرگ را در کشا و رزی و مخدوم را در
 خجرت و بازرگانان وقت حساب و دوست را در حتمتیا ج و اهل را در ایام نکبت و زاهد را در اعزاز
 ثواب و فاقه زده را در صبر توانگر شده را در دوستی و صلاح و غزیت کسی را که ترک مال و زمان
 بگفت از سر قدرت در خوشین بی چون سخن اینچار رسید تغیر و کرامت در شیره ملک ظاهر گشت
 بلار خاموش شد و با خود اندیشید و گفت که وقت که نوبت غم در گذرد و از حیات ایران
 دخت ملک را بشارت دهم و او را شادمان گردانم که اشتیاق ملک بکمال رسیده است و
 و نیز عظیم اغراض فرمود بر چندین ژانر سفاف که من را بدم و ایراد کردم و انگاه گفت زنده گانی
 ملک و راز با وجه ملک را در روی زمین نظیری نمیشناسم و در آنچه ما رسیده است از تو این نشان
 نداده اند و تا آخر عمر عالم هم نخواهد بود که بنده با حقارت قدر و خست منزلت خویش بر این جلت
 سخن فرسخ میرانم و قدم از اندازه خویش فراتر نینهادم و البته نشمی بر ملک غالب گشت و ذرات
 بزرگوار او سپهران برقرار بجمال علم و سکنت آراسته و بزینت وقار و صبر متحلی و مجال علم و طبت
 علم او بی نهایت و جانب عفو و اغراض او بندگانه زار متمد و خیرات او جگلی مردمان شامل و آثار کم
 ازاری و رؤفت او شایع و اگر از گردش حنج بلائی نازل کرد و از تصرف نخست در هر حادثه
 واقع شود که بعضی نعمتهای آسمانی را منتقض کند در آن هیچکس ملک را غمناک نتواند دید جانب
 او از وصمت جزع و قلق منزیه باشد و نفس کریم را در همه احوال بشاید ریاضت دهد و رضا را بقضا
 از فرایض شناسد با آنکه کمال استیلا و استعلا حاصلست و امکان اسباب و مقدرت ظاهر
 تجاوز و اغراض ملکانه در حق بندگان مخلص بر این سیاق است و باز چنانکه که خوشین را در محمل
 کفایت دارند اگر اندک خجرتی و تملودی اظهار کنند و بتلویح و تصریح چیزی فرامایند که بخواهند
 و موازنه مانند شوند در تقویم و تعریک ایشان آن مبالغت رود که عزت ملک و هیبت

پادشاهی اقتضا کند و خاص و عام و لشکر و رعیت را محض و انقاد ایشان مشاهدت اقتدا شعر
 گر چرخ فلک خصم تو باشد تو بخت را ابا چرخ بگوئی همه حال و برائی
 و چون این قدرت بدیدند و سرخط آوردند در اکرام و انعام فرخوردند و تهمت و فرط سادت آن
 افراط فرموده آید که تاریخ الفاخر جهان و فهرست ما شریک بدان آرسته کرده و ذکر آن بر سر
 روزگار عالمی تابان شود باین کار مکاری اقتدار که تقریر افتاد سخنان بمجا با که بر لفظ من بنده فیت
 استماع ارزانی فرموده کدام بنده این عاطفت را شکر تواند گذار که شمشیر بران حاضر و بنده
 کند کار در مقام تبسط اقامت رسد سادت و سیاست را جز علم و کرم ملک ملک چه حجاب
 صورت توان کرد من بنده بکناه خویش اعتراف می آرم و اگر ملک عقوبتی فرماید محقق و مصیب
 باشد که خطائی کرده ام و در امضای فرمان تاخیری جایز داشته و از بیم این مقام و هول نخطاب باز
 اندیشیده و باز بینام که ملکه جهان بر جاست چند آنکه ملک این ملک بشنود شادی و نشاط بر
 دی غالب گشت و دلایل فرح و ابتهاج و مخایل مسرت و ارتباح در نصیبت مبارک اظهار شد
 این منم یافته مقصود و مراد دل خویش از حوادث شده بکانه و بادولت خویش

من بعد ما کان لیس لاصباح له | کان اول یوم الخیر آخره

پس فرمود که مانع سخط و حایل سیاست آن بود که صدق اخلاص و مناصحت تو بشناختم و
 میدالتم که در امضای آن مثال که از سر صحبت رفته تو قف کنی پس از استماع در آن شروع پیوستی
 که سهو ایران دخت اگر چه بزرگ بود عذاب او تا این حد هم نشاید که او را حقوق صحبت
 متناگد و خدمات پسندیده و مبارکی اقدام ثابت است و بر تو ای بلار در این مفاوضت تا او
 نیست چه میخواستی که قرار عزیمت ما در تقدیم و تاخیر آن بشناسی و با یقین تمام قدم در کا
 نمی بدن حزم و خرد و صافت و کیاست تو آرزوموده ترکشت و اعتماد بر ننگ بندگی و طاعت
 و حسن ایتام تو بیفزود و خدمت در آن موقع هر چه پسندیده دریافت و ثمرات آن هر چه ممتاز
 ارزانی میدارم و خدمتکار میباید که بزور و قار و حزم متحملی باشد تا استخدام او متضمن فایده
 گردد و راست گفته که زاجم نبود او دع | شعر | پیش حصار حزم تو کان حصن دوست

بهر محیط سنگ نیارد بچندش | این ساعت بیاید رفت و پریش با با فراوان آرزومندی

و لطف و معذرت بایران دخت رسانید و گفت شرفی طلعت تو مجلس بیاه بود کردون
 بی قامت تو میدان بی سر و بودستان ۴ و تعجیل باید نمود تا زود بیاید و بخت اعتداد ما که
 بیات ما تازگی است تمام کرداند و ما نیز از حیره مفارقت بجز مواصت ظریم و مثال

<p>انگشت کند بر آب زورق را کاشمش مشرقه خلال اماکتا حلل اشباب تیس فی فتنلاتها دراہ رستم کی کشد جز خوش رخت رستم</p>	<p>دستم تا مجلس خرم بارابند و بار زان که چو آه عاشقان از نف صبا تلخ من حلال انا لها من گفت ناعمة القصبی قد البست می کش که عثمای کشد و اندوه مردانی کشد</p>
<p>بلا گرفت صواب همین است و در امضای این نردو شرط نیست پس بیرون آمد و نزد یک ایران دخت رفت و گفت</p>	
<p>بار چو اقبال روزگار در آمد نوبت شادی و خنده سحر آمد</p>	<p>روز مبارک شد و مراد بر آمد مدت نهران گذشت و روز غما</p>

چون بشارت خلاص و مثال حضور بهم برسانید ستوره بر فور ساخته و سجیده بخدمت رفت با بلار و هر دو بهم پیش ملک آمدند و ایران دخت زمین بوسید و گفت شکر پادشاه را بدین نجاشیش که فرمود چگونه دانم گذارد و اگر طار را با کمال علم و رافت و فرط کرم و رحمت ملکانه نقت مستحکمی بودی هرگز آن تاقی و تامل نیارستی که کون ملک طار را فرمود بزرگ غمی متوجه گردانیدی و من همیشه بنا صحت تو و افاق بودم لیکن امروز آن تهن تحقیق پیوسته گمان اندران یقین گشت قوی ال با شس که دست تو در ممالک کشاده و فرمان تو بر فرمان برداران مانا فذاست و بر استصواب تو در مل و عقد و صرف و تقریر اعتراضی نخواهد رفت بلار گفت دولت ملک بر مزید سبط و دوام قدرت دایم و پابنده باد بر بندگان قدم لوازم عبودیت و ادای فرایض طاعت واجب است و اگر توفیقی یا بند بران محبت چشم ندارند با آنکه سواتی کرامات و سوائف عواطف پادشاهانه بخدمت بندگان رحمان پیدا و روشن دارد و اگر هزار سال عمر باشد و در طلب رضا و تحری فرایغ ملک مستغرق گرداند از هزار یک آنرا شکر نتواند گذارد اما حاجت بنده نوازی ملک آنست که پس از این در کار ما تعجیل فرماید تا صفای عواقب آن از خواب و عوارض غم و حسرت مسلم ماند ملک گفت این مناصحت را بسمع قبول اصغار فرمودیم و در استقبال بی تامل و مشاورت و تدبیر و استیصال شامل نهم و صلتی کران ایران دخت را و طار را از زانی داشت هر دو شرط خدمت بی گمان آوردند و در معنی گفتن آن طایفه از برابره که خواهرها را از آن تعبیر کرده بودند قرار دادند و ملک مثال داد تا ایشان را بحال کردند و در محقق المکر استیسی الالباه بعضی را بر واکشیدند

باب السایح والصابغ

و بعضی را شمشیر کشتند و بعضی را بجلوس بردند و گیاره ایون حکیم با حاضر خواست و بموہب
خطیر مستغنی گردانید و مشال داد تا بر اہمہ را بد و نمودند بر آن حال او گفت جزای خایان و سزای
غداران اینست و پس روی پیا دشاہ آورد و آفرینہا کرد و بر لفظ را مذ کہ ششم

رضا نژادی جو صبح در جهان گام | رمانگردی جز شک در زمین عمارت

چون برفت بلاد افرومود کہ باز باید کشت و آسایشی داد تا با ہم بجلوس خرامیم کہ راست نیاید چنین

در جهان شاہ سے و ما قانع | در فتح جبرئیل و ما ہشمار
خیر نازا ب روی بتائیم | باد این خاک تودہ غدار
ترکتازی کنیم و رشک کنیم | نفس ز سگے مزاج را بازار

اینست داستان فضیلت حمد و ثبات و ترجیح آن بر دیگر اخلاق و عادات ملوک و
پادشاهان و پر خردمند پوشیدہ نما ند کہ فایدہ بیان این مشال است بار خوانندگان و اعتبار
مستمانت و ہر کہ بنیات ازلی مخصوص کشت نمود اما فعال او تجارب مستقدمان و اشارت
حکیمان باشد و بنای کارهای حال و استقبال و مصلحت امروز و فردا بر قاعدہ حکمت و بنیاد
صافت ہند و باستقلال و استبداد در کار با خوض و مسارعت نماید و تعجیل روا ندارد
ذلک بفضل اللہ یوتیہ یوتیہ من یشاء واللہ واسع علم

باب السایح والصابغ

رای گفت برہمن را شنودم مثل حلم و تعقل آن بر دیگر اخلاق پادشاهان و مناقب جانان
اکنون باز گوی داستان ملوک در مشی اصطناع خدمتکاران و ترجیح جانب صواب بر اشتہام
میشان تا مقرر کرد کہ کدام طایفہ قدر تربیت نیکوتر شناسد و شکر سزا گذارد برہمن گفت

ان الصنیقہ لایکون صنیقہ | حتی یصاب بہا طریق المصنع

وقوتی رکنی در این معانی شناسد من موضع اصطناع و محل اصطفات پادشاہ باید کہ صابغ
با انواع امتحان بر تنگ زد و عیار رای و رویت و اخلاص و مناصحت ہر یک معلوم گرداند
کہ مایہ خدمت ملوک سداوست و عمدہ سدا خدایستی و دیانت است و آدمی را ہر
فضیلت از آن قوتی نیست کہ بیجا بگفت صعب اللذہ و الکروتیم کلیم بنوا آدم طرف الصنع
لیس لا حد علی احد فضل الا بالتقوی و صفت ورع آنگاہ جمال کہد کہ اسلاف نیز اہمیت
و تعفت مذکور باشند و بصانت و تعفت مشہور و ہر گاہ کہ سلف را این شرف
حاصل آمد و صحت انتہای خلف بر ایشان از وجہ عفت و اللہ ثابت کشت و ہنر و آ

و محاسن صفات این مفاخر بسیار است استحقاق سعادت و استقلال تر شیخ و تربیت روشن شود و اگر در این شرایط شبیهی ثابت شود البته شاید که در معرض محرمیت افتد و در اسرار ملک مجال مداخلت یا بکران خللها راند و اثر آن بدت پیدا آید و مضرت بسیار هر وقت در راه باشد و بیخ تا و بیلی منفعت صورت نمند

حکمت کز آنست کباب تا زد لوفک نخوشی آب

و چون در این طریق که اهل و عمده است استیاضی ریح رفت صدق خدمتکار و احترام از او از محرمیت و تزویر و تفاوت و تناقض باید که هم تقریر پذیرد و راستی و امانت در قول و فعل تحقیق پیوندد چه وصمت دروغ عظیم است و نزدیکیان پادشاهان را تحرز و تحجب از آن لازم و فرضیه باشد و اگر کسی را این قضیلت فراموش آید تا بحق گذاری و وفا داری شهری تمام نیاید و اخلاص و در حق دیگران آزموده شود وقت پادشاهان با حزم بد و هرگز مستحکم نکرد که ست مروت و دون بهمت قدر انعام و کرامت بواجبی نداند و بهر جانب که باران بنید بپوستین بگرداند و کانی خردمند و دایمی بهر مند جان دادن از این سمت گریه دوست تر دارد و التفات رای پادشاه نیکوتر که محاسن ذات چاکران اتفاق افتد نه تجمل و استظهار و تمول بسیار چه تجمل خدمتکار پادشاه عقل و کلمات است و استظهار علم و کفایت و الذین اولوا العلم درجات و اسباب ظاهر در چشم اصحاب بصیرت و دل ارباب بصارت و زنی نیارد (زن مرد کردد بنکوبتن دستار) و در بعضی از طبایع این باشد که نزدیکیان تحت رابا کرام و اعزاز مخصوص باید گردانید و مردان خاندان قدم طلبید و نعمت چستبار اشرف و بهتران مصروف داشت اینهمه گفتند اما قلان دهنند که خاندان مرد خرد و دانش است و شرف او کو تاه دشی و پر بهر کاری و شریف و کزیده آنکس تواند بود که پادشاه وقت و خسر و زمانه او را بر کزید و مشرف گرداند قال بعضی الملوك سخن الزمان من رفعا ارفع ومن وضعاه اضع و از سعادت روزگار باشا کباب و پرورش اراذل محمود است و بیخ زبیرک کنز اممال و مستنکر شتر دو هر گاه که لثیمی در معرض و حاجت افتد نکت کرمی توقع باید کرد

مستی ارباب دنیا بیابته حال

خلا تر لقب الامول نمید و ملوک را این بهمت باشد که پروردگان خود را کار فرمایند و اعتماد برایشان دولت خویش مقصود دارند و آنهم از فایده خالی نیست که چون خدمتکار از حصار ذات خویش باز اندیشد عکرا بیار و استیبار لازم تر شتر و زبیراکه در باغن آن رقت خود را دالتی

دیگر صورت نتواند کرد اما انساب انچه ممکن تواند بود که عناف موردت و مکتب
جمع باشد و عدت فتنل و براعت حاصل چندی اینقدر است که نام نیک بندگی درست آید
و نه لباس حق گذاری است در جمله بر باد شایان تعریف حال خدمتگاران و شناخت کفایت
اندازه هر یک فرض است تا بپدید بر کسی افتاد و نماند که موجب حسرت و ندامت شود و
نظایر این شنبیب حکایت آن مرد زرگر است رای پرسید که چگونه است آن حکایت
گفت آورده اند که در بیابانی از برای دو جماعتی از صیادان جایی فرو بردند بیری و لوزی
و ماری در آن چاه افتاده بودند و بر اثر ایشان مرد زرگری هم بدان دام مضبوط گشت نه



ایشان از رخ خویش با یزای او نپرداختند و روزها در آن چاه بمانند تا یک روز سستی
 برایشان گذشت و آن حال مشاهده کرد با خود گفت این مرد را از این محنت خلاصی دهم و ثواب
 آن ذخیره آخرت گردانم رشته فرو گذاشت بوزینه در آن آویخت بار دیگر ماساقت کرد بار
 سیم بر چون هر سه بهامون رسیدند او را گفتند ترا بر هر یک از ما نیشی بزرگ و نعمتی عظیم متوجه
 شد و در اینوقت مجازات میسر نمیکرد بوزینه گفت وطن من در کوه است با شهر پیوسته میگفت
 در آنحالی میشد است من آنجا باشم ما گفت من درباره آن شهر خانه دارم اگر آنجا گذری افتد
 و توفیق مساعدت نماید بقدر امکان عذر این احسان بخوایم و حالی نصیحتی داریم آن مرد را
 بیرون میاور که آدمی بد عهد بود و پاداش نمی بدی لازم شد خانه بد کوه و سوفا بحمال ظاهر
 ایشان مزینت نشاید شد که قبح باطن ایشان را محبت اکثر خوب رویند و زشت میبندند
 همه گریان کنان و خوش خنده علی الخصوص این مرد روز یا ریشیق ما بود اخلاق او را شناسیم
 البته مرد وفانیت و هرینه روزی پشیمان کردی قول ایشان را باور نداشت و مناعت
 ایشان بسج قبول استماع نمود و کم آرم را بر شد غیر مطاع رشته فرو گذاشت تا زرگر
 بر آمد سبیاح را حذمتها کرد و عذرها خواست که وقتی بر او گذرد و او را بطلبه تا خدمتی و مکافاتی
 واجب بنید پس یکدیگر را وداع کردند و هر کس بجایی رفت یکجندی بود سبیاح را بدان شهر گذر
 افتاد در راه بوزینه او را بدید تو اضنی و تبصصی بجای آورد و گفت مجالی نباشد بوزینگان با و از
 من خدمتی نیاید اما ساعتی توقف فرمای تا قدری میوه آرم و بر فور بازگشت و میوه بسیار آورد
 سبیاح لشکر حاجت از آن کورد و روان شد از دور بر نظر بر او افکند تر رسید خواست که
 تخریزی کند آواز داد که ایمن باش (ما را حق نعمت بیاد است هنوز) پیش آمد و تقریر عذر
 نمود و گفت یک کلمه با آمدن مرا غم نظر باش توقفی کرد بر در باغی رفت و دختر امیر شهر را
 بگشت و پیرایه او نیز و یک سبیاح آورد سبیاح آن را برداشت و بلا طخت او و معذرت
 مقابل کرد و روی بشهر آورد و در این میان از آن زرگر اندیشید و بر خاطر گذرانید که در خوش
 چندین حسن بود و معرفت ایشان چندین ثمره داد اگر از وصول من خبر یابد مرا از هر نوع ابراز
 نماید و در تقدیم ابواب تلفظ چندین تنوق و تکلف لازم شناسد و بارشاد و هدایت و معاد
 و مظاهرهت او این پیرایه بشرخی نیک خرج شود که مهارت او در آن زیادت باشد در جمله خاک
 شهر رسید در طلب او ایستاد چون بهم پیوستند زرگر استبشاری تمام نمود و او را با عزاز و اجلا
 فرود آورد و یک ساعت غم و شادی گفتند و در اثنای آن سبیاح ذکر سرایه تا ذکر داند و دلجویی کرد

در فروختن آن از چشم میزدت باز راند و عین اجناس با او نمود و زرگ تازی کرد و گفت انانین
بچه تمام این خدمت کار رفتت بیک سخط دل تو ازین فارغ گردانم چنانکه فارغ کلی بحصول پیوند
و آن بمرورت در خدمت دختر امیر بودی پس باین شناخت با خود گفت فرصتی بزرگ یافته ام اگر بهای او
از فواید عزم و صداقت و منافع عقل و کسب بی بهره کردم عنایت بر این غدر قرار داد و بدرگاه
رفت و خبر کرد که کشنده دختر را با سر برافروشم کس آمد و او را خبر کرد و بیچاره چون مزاج کار شناخت از کفر

کشتی مراد دوستی و کس نکشته بود | زمین دار زرگسی را هرگز بدستی | خدمت
ملک فرمود که او را در شهر بگرداند و محسوس کند ما روزی که بر دار کشند و راستای آن مار را و باید بد شنا
بزند یک اورفت چون صورت واقعه بشنود در بخورش و گفت ترا گفته بودم که آدمی خاصه بدگو پرو
بی وفا محکافات بیکی بدی بگذارد و مقابله احسان اسانت لازم شد قال النبی علیه السلام التی شتر
من حسنت الیه عند من لا ائمن له کی دهد باده خاصه نوشش کوار کردم نوشش خوار نشین گذار
و هر که از لیم بی اصل و خیس بی عقل مردی چشم دارد و در دفع حوادث بد استعانتی کند همی
باشد که آن اعرابی گفته است مشغل استعانت بذهنه و من این محنت را در مانی اندیشیده ام پس امر
مازنی زده ام و همه شهر در محالجت آن عاجزند این کیمه نگاه دار و اگر یا تو مشاورتی رود پس از
آنکه کیفیت نوشش مقرر کرد دانیده باشی بدود تا بخورد و شفا یابد مگر بدین خلاص و بجای دست
سبب عذر با خواست و گفت فلان کوم در این خود ناچار مردی را محرم داشتم

طلک از جهت برآل قصه | او استغفرت غیر ک عظم شانی

ما جواب داد که سر معذرت در گذر که مکارم تو سابق است پس ما بر بالائی آواز داد چنانکه
همه گوشک ملک بشنودند و کس او را ندید که علاج مار کزیده نزدیک سبب محبوس است
و او در سوراخ رفت و زود سبب را از حبس بیرون آوردند و پیش امیر بردند تحت حال خود با
منود و آنکه پس را علاج کرد و اثر صحبت پدید آمد و بر ائت ساحت و نزاهت جانب دواز
آن حالت را می امیر را معلوم شد صحتی که آن فرمود سبب را و مشال داد تا عرض او زرگر را برود
کردند تمام را عانت دار است و حد دروغ دران زمان دار بود که اگر کسی بنامی و غیر و سبب
دیگری را در بلای افکندی چون افتزای او اندر آن ظاهر گشتی همانا عقبت که متهم مظلومی
خواستندی کردن در حق که آب تقدیم افتادی و نیکو کاری هرگز صایع نشود و جزای با کرد
بجای تاویل در توقف نماید و عاقل باید که از ظلم و ایذا و سبب متعام دنیا
او توشه راه آوزت بصلاح و کم آزارتی بسازد | انجیر سببی وان طلال الزمان به

باب فی ذکر ابن الملک و صحابه

و اشترایست ما او حیت من زاد | اینست مثل پادشاهان در اختیار صنایع و تعریف حال
 اتباع و محرز از آنچه بر بدیهه اعتمادی فرمایند بر این جملت از آن خلفا زاید و الله یحصی و جیسع
 المسبین مما یوردنا و ایامهم شرایح الشقا و موارد الملکی بمبه

باب فی ذکر ابن الملک و صحابه

رای گفت بر من را که شنیدم مثل صنایع ملوک و مثل حسیاطی که در آن باب صحبت تا بد کوه
 و ناوان را استیلا بنفقت که قدر تربیت نداند و شکر اصطفاغ نگذارد اکنون باز گوید که چون کریم
 عاقل و ذریک واقف بسته بند بلا و حشره زخم عذابا شد و لثم غافل و ابله جاهل در ظل نعمت
 و پناه غیظت روزگار میگذارد نه این را عقل و کفایت دستگیر آید و نه آنرا جمل و حماقت از برای

افقاری الایکیاس قدر کوا سدی	واعنه الای موال طوع الاحسق
زخمش منزوی مانده دو صد و انا بکمر ل	زدورش مقده اگشته هزار ایل یک بوزن

پس وجه جلیت در جذب منفعت و دفع مضرت حیت بر همین جواب داد که عقل عمده سعادت
 و مفتاح نعمت است و هر که بدان فضیلت متحلی بود و حال علم و ثبات بدان پیوسته سزاوار
 دولت و شایان عزت و رفعت گشت آثار ثمرات آن بقدر برآزی مستحق است و پادشاه پزوده
 بر در شرمناطرون نبشته بود که اصل سعادت قضای آسانیت و کلی اسباب و وسائل صحیح
 و باطلت و این سخن را داستمانی گویند رای پرسید که چگونه است آن حکایت گفت آورده
 که چهارتن در راهی یکی افتادند اول پادشاه پزوده که آثار طهارت حسب و نسب و خرق شرف
 منصب و حرکات و سکناات و می ظاهر بود و علامات اقبال و امارات دولت در افعال
 و اخلاق وی واضح و استحقاق وی در منزلت مملکت و رفعت سلطنت معلوم و لایح
 (عالمی در کتبا لشکری در یکین) و لم ارامثال الرجال تفاوت لدی المجد حتی عد الف
 بواحد و دوم تا اگر بچه فو خط که حور بهشت پیش جمالش سجده کردی و شیر سوار فلک پیش رخسار
 پیاده شدی طراوتی بالطف و لیاقتی بی نهایت

کان احضرا رای سفی مسرعلا ره	دلب نمال فی الحسیر توصل
من غلام آن خط مستلین که کوسه مویج	پای مشک آلوده بوبرک کل و نسیرین نهاد
بر دلی که سر کشی خفا دسر بز بسیح خط	زیر زلف او کنون سر بر خط مشکین نهاد

و بیسم بازرگان تجیه همسبار و کاروان و افزونم کامل محرو صایب رای ثاقب فکرت

بابی در ذکر ابن الملک واصحابه

جواد خیر اخوان قط

نصاب حدیث بالغائب

و چهارم بزرگواران بازو و در ابواب زراعت بصارتی شامل و در اصناف کشاورزی و
حراست هدایتی تمام و در عمارت دستی چون ابرینان مبارک و در کشت قدیمی مانند کوه
سپهر ثابت و عظمت من ارض بحاب الکتم من فوقها و صخورها لا توبرق شعیر

از کران سنگی کبوتر سپهر آید کوه

وز سبک ساری با ریچه باو آید کوه

و همچنان در بیخ غربت و اندوه یافت و محنت گرفتار روزی بر لفظ ملکه زاده رفت که کارهای دنیا
بمقادیر آسمانی منوط است و کوشش و جهد آدمی تفاوتی بیشتر ممکن نکرده و آن اولیتر که
مزدمند در طلب آن جد نماید و نفس خنجر و غیر عزیز خود را فدای مرداری بسیار خصم نکرده اند

و ما هی الا حقیقة مستحیلة
فان تجتنبها کنت سلما لا یلها
فان کانت الارزاق قسما مقدر
این جهان بر مثال مردار است
این مرغان را هم نیزند مخلب
آخرا لا مر حله نیت شوند

علیها کلاب جهنم اجتذابها
وان تجتذبها نازعت کلابها
فقله عرض المرء بالکلب اجل
گر گسان کرد او سپهر نهر
و آن مرغان را هم نیزند منقار
وز جهه بازماند این مردار

چه بشره مردم در روزی زیادت و نقصان صورت بنزد و حاصل نکاپوی جزو بال شجرت
نباشد شریف زاده گفت جمال صلی معتبر و سبسی طاهر و نصیبی مؤکد است که ادراک حکمت
و اعزاز عزت و نعمت و حصول امانی جز بدان دالت قیصر نپذیرد پس بازرگان گفت منافع
رای راست و فواید تدبیر درست بر همه اسباب سابق است و هر که را پای در سنگ آمد
انتعاش او جز بنتایج عقل در امکان نیاید و مرد را بجا نیت نمت و قصارای اغنیت خود
و مصافت رساند پس بزرگوار گفت کار با تجرد و قصد متیر کرده و قوله تعالی و الذین جاهدوا
فینا لنهتینم سبنا برکات کسب و میان مجاهدت مردم را در معرض دوستگامی و شجرت
آرد و بطاس شادگامی و بهجت آرد است که داند و هر که همت بجاری مصروف داشت
و عزیمت در طلب چیزی مصمم گردانید هر آینه بدان مقصود برسند و تقصیرت کیات

عرض او در قرضه تقدیر نماید شکر

سارکب کی لیسری کل صعب

الابلغ نا اول من حیاته

فان کان القضاء ولم انله

فاق الخوری بعد الماتة توکن کار جز بدستوری | و کورت ره نزنند معذوری

باب ابن الملک و اصحابه

۱۶۱

تو بکن جدره نفس و نفس | اور مری مرک قدر خواہ تو بس

چون بشهر منظور رسید بطرفی برای اسایش توقف کردند بزرگ بچه را گفتند آتری فانک قال ما همه از کار باندہ ایم و از قدرت سعی و اجتهاد تو چیزی چشم داریم تیر قوت ما بکن تا فرود آید ما ندکی ما کم شده باشد ما تیر چو بر یکی کرد کسی برائیم او سوی قصبه رفت پرسید که درین شهر کدام کار بهتر بود گفتند بیزم را غرق است در حال بکوه رفت و پشت دار بیزم بیست و بشه آورد و بفرخواست و طعام خرید بر در شهر نشست که شتر اجتهاد بکن روز قوت چهارگس است دیگر روز شریفزاده رفت و اندیشید که از سن کاری نیاید و اگر بغرض حصول از کردیم یاران ضایع مانند در این حکومت بشه آمد بجز و متاسف پشت بد زشتی باز دنا گاه زنی توان کرد بروی بکند و او را بدید گفت ما بجز بشران بجز الال ملک کریم و کینزکی را که با او بود گفت تیری اندیش شعر

بکار خانه چین است و ناف الهوی چین	در و ن چین دوز لغت برون چین کمال
وقف الهوی بی حمت است	فلس بی مقدم عنہ و لامت خمر

تیریک بزرگ وقت و گفت که باغوی کوید اگر بحیال خویش ساعتی ما را میزبانی کنی من عمر جاوید ایم و ترا زیانی ندارد

جواب داد که فرمان بردارم و هیچ عذر نیست	اندر برم و بر برم ای شکر در سے
در خانه ترا دور قبح چشم تو سنے	بیرون کشم و پاک کنم ہم در سے
از پای تو سوز و از بنا گوش تو خوی	در حلقه بجانہ اور رفت اگر بجز اندر شری لب بر لب جانانیم

خضر دیگر کردم و جاوید دل بر جان هم در روزی در نعمت و راحت گذرانید و شرايط غمگاری بجای آورد و بواجبی اقامت نمود وقت بازگشتن پانصد درم صلتی یافت بر کن یاران بساخت و بر در شهر نشست که صفت یکروزه جمال پانصد درم است و یک روز بازرگان بچه را گفتند امر و زمان عقل و کفایت تو خواهم بود خواست که در شهر رود و در آن ترویجی گشتی شجون با انواع نقایس کنیز اب رسید بود اما اهل ان شهر در خریدن این میانه توقف می کردند تا کسی بی پذیرد تمامی آن بر خود غلا کرد و هم در آن روز نشست باز فروخت هزار درم سو برد و اسباب یاران میاگردانید و بر در شهر نشست که حاصل یکروزه خرد هزار درم است دیگر روز شاهزاده رفتند اگر تو کل ترا غرقی خواهد بود امروز بیمار خرج ما باید داشت او درین حرکت روی بشه آورد از قضا امیر ان شهر وفات یافته بود مردمان تغزیت مشغول بودند او بسبب نظاره بر گوشک ملک رفت بر طرفی نشست چون حزن دیگر انرا موافقت نمی کرد در بیان جفا گفت در حق او استخفاف کرد چون جنازه بیرون بردند و گوشک خالی شد او بهانجا باز ماند و بایستاد کرت دیگر نظر در بان بروی افتاد سفاهت میفرود او را بچسبید باز داشت دیگر روز ایمان شهر فراهم آمدند تا کار امارت بر کسی قرار دهند که ملک ایشان را وارثی نبود درین مفاد ضمه خصوصی پیوستند در بان ایشان ترا گفت که این کار مستور که از چه که من جاسوسی گرفته ام تا از جاد دل تمام هیچ

باب ابن الملک و اصحابه

(۱۶۲)

و قوت نیابد و حکایت گلزاده و حضور او و جنایای او بایشان باز اند صواب چنین دیدند که او را بخواستند
 و استکثانی نکند بلکه او را در حدیثی می بینیم که مو حقیقه بود چه بود دست و نشان و مو که تو که امیر است
 جواب نیکو بود چه بخت جوانی تو بروی و پیشیار و تخاصم و با همت یا قندش و از نسب خویش ایشان را اعلان
 داد و مقرر کرد ایند که چون پدر از ملک دنیا به نعیم آخرت انتقال کرده و از سرای قمار به بار بخت بر او بر
 ملک مستولی شد من بترک وطن برای میمانت ذات کفتم و از مناعت بیفایده احترام لازم شمام تر خودم

ادانزا بکت الشرفا فعدیه	قدوالعقل من برضی بخت و در خطه
فبالله تخطی تقیه لابسده	ظایفه از بازندگان انجا بودند اورا بشتا بختند

و حال بزرگی خاندان و بسطت ملک و اسلاف او باز گفتند ایمان شهر را حضور او موافق افتاد و گفتند
 بابت نارت این خطه است چه ذاتی شریف و عربی کریم دارد و بیگ در ابواب عدل و عاطفت اقتدا و
 عقل سلطت خویش فریاد و در رسم ستوده و آثار پسندیده ایشان را اندران تازه زنده گرداند در حال
 با او بخت کردند و بدین اسانی مملکتی بدست وی افتاد و توکل وی را اثری بدین بزرگی حاصل آمد هر که
 در مقام توکل ثبات قدم و رزد از اصدق نیت مرنین گردند اثرات آن دین و دنیا هر چه عنتا تر بیاید و در
 آن شهر سستی بود که پادشاه را و در اول بیل بخید در گرد شهر آوردند می و چهار رسم نکا داشت چون بدو
 رسید و کلماتیک باری آن بنیسه بودند بدید بفرمود تا پوسته آن بشتند که اجتهاد و جمال و عقل انگاه شرت
 دهد که قصای اسانی از او موافقت نماید و عبرت همه جهانیان صفت بگردد و حال من تمام است پس کوینگ
 باز آمد و بر تخت نشست و ملک بروی قرار گرفت و یاران را بخواند و صاحب عقل را با وزیران ملک
 مقدم شرکت داد و صاحب اجتهاد را به جلا اعمال و آرباب اشغال آورد و صاحب جمال را سلی کران و مویشی فطیر
 اندانی داشت و فرمود که ترا ازین منصب باید رفت تا زمان بر تو مفتون نشوند و از آن شتری و فسادی
 نژاید و آن گاه عماد بزرگان را حاضر ساخت و گفت در میان شما بسیار کس بعقل و شجاعت و کیاست
 بر من رایج است اما ملک بعنایت ازلی و مساعدت روزگار توان یافت و همراهان در کسب کوشید
 و هر کس را دست او بر می حاصل بود من نه بر قوت دانش خویش اعتمادی میداشتم و نه بجاونت و مطابرت می
 استظهار می فرمایم و از آن تاریخ که برادر من مرا از ملک محروم گرداند هرگز این در جنت چشم ندانم و کفر

برعکس شود چون بنیایت برسد	شادی میکن چه علم بنیایت برسد	که اعاده الایام یومس و الختم
نداره رفتن و اسودنم چه سود و دنیا	چه مرد و حسنی توان معاینه دید	یکجی بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر
یکجی بنسید از ره به پیشگاه رسید	در میان جمع مردم سنیاح بر پای خاست و گفت آنچه بر لفظ ملکانه	میر و دکن سینه است بشان هر دو ذکا و عظمت و کج ابلت جهان داری را از علم و علم دشمن نیست و

بیت

و بخت

باب ابن الملک و صحابه

استحقاق پادشاه پدین اشارت چون افتاب تابان ظاهر گشت و بر جهان افرین موضع شرح استقال کشیدند
 نماند قول تمام علم حیات بجهل رسالت سعادت این ناحیه تر ابدان منزلت رسانید و نور عدلی و دل رفت تو بر
 ایشان گسترده شد چون او فارغ شد دیگری برخواست و گفت شرح فضل تو در توقف خواهیم داشت بدین
 اختصار خواهیم کرد چهار عالمی شاه با یکدیگر پیش این ایمان است اگر کوی هزار انبار در راه و اگر فرمان
 باشد سرگذشتی گویم که بگفتی بویژه مثال داد که بیارتاده داری گفت در خدمت یکی از بزرگان بودی چون بوی
 دنیا شناختم و بدانستم که این عروس زال بسیار شایان را خورد و بسی عاشقان سرانند از از پای در آورد و با خود
 گفتم که ای ابد دل در کسی درینیدی که دست رویه بیست هزار پادشاه کامکاری و شهریار چهار بناده است هزار
 هزار بر نامی توانای جهان نا دیده از پای در آورده سر بر آید پاک داده خویشتن را در یاب که وقت نکست
 و اگر کوتاه و راه دراز در پیش نفس من برینو عطا اقتباسی یافت و بشاطلی تمام و غنمی صادق روی کار عزت آورد
 روزی در بازار میرقم رفتی دیدیم که مسیادی میگردد اینند خواستم برای ستکاری خرت ایشانرا بخرم و از
 رنج برهانم سیاد و درم با کرد و من در ملک همانداشتم تردد باندم چه از دل بخرج دو کار نه خست نیستم
 و خاطر بدان مزغان کون اخر تو کل کردم و هر دو را بخریدم و از شهر بیرون بروم و در پیشه بگذاشتم چند انکه بر بالای
 رختواب بپوشتم مرا و از داند و غدر با خود استند و گفته که عالی است بجزازات دیگر نمیرسد اما در بر این درخت کجی است
 زمین بشکاف و بردار مرا گفتار ایشان عجب آمد و گفتم عجب کاری است کجی در زیر زمین می توانید دید و از کرم سیاد
 غافل بودید جواب دادند که چون قضا نازل گشت بحیثیت از موضع توان کرد که از غافل بصیرت بر باید و از بینا بصیر
 بستانند تا قدا و ان حکم در ضمن ان حاصل آید من زمین بشکافتم و کجی در ضبط آوردم و باز نمایم تا مثال فرمایید و بخرانه آید
 اگر رای ملک اقتضا کند مو ادر ان شخصی فرمایید ملک گفت تخم کجی بر اکندی و ریح ان بر دوشی تراحت شرط نیست چون
 بر زمین ازین ضول پرداخت رای خاموشی استاد و پیش سوال کرد بر من گفت آنچه در وسع و امکان بود در جواب
 سوالهای ملک تقدیم نمودم و شرط خدمت خویش در ان بجای آوردم و امیدوار یک گرام است میباشم اگر ملک
 خواطر را برین ابواب کار فرماید که محاسن حکمت باطل و فکر تجمالی و هر دو فایده تجارت تجبه و تیغظ است بدین
 کتاب فضیلت رای و رویت مکانه بر پادشاهان گذشته ظاهر گشت و در عمر ملک هزار سال میفرود و فرط خرد و کمال
 دانش او جهانیان را معلوم و مقرر شده ذکر ملک و دولت او بر روی زمین و روزگار باقی ماند و همه تقالیم و افغانی
 برسد و پس گفت شتر تا که سبب میان طلبند که ملک بر میان تو باد اگر بر این کتاب بشیم رای بند را که عرض ملک
 او حسنی دوسه ویران و جنگلی پیش پر خار بوده است بندگان این دولت را که پاینده باد اسنواف ملک است ذکر
 باقی توانست بود که بر امید او روزگار با دو کار می پدید آمد پس میگردد و در امتها و ملتها نازد و فرزنده عیاشند
 چون دیباچه ان بجزو جمال القاب میون و زیب و بهاء نام مبارک خداوند عالم سلطان عادل اعظم شاه شاهر

این کتاب از کتابهای قدسی است که در
 کتابخانه کهنه کتبی در
 شهر تبریز موجود است
 و در دسترس
 محققان است

خاتمه کتاب مناقب پیرام شایسته

۱۴۳

شاهی کز دست دوده مجو در اشرف | شاهی کز دست کوه مسود در خاطر | نرسین گشت و شستی از مناعت ذات بیجا
 که قبل عزت و اصل محاسن بایم است و واسطه قلاوه روزگار بقسب ان تقریر افتاد و بنده می چند از آثار رای و شیر
 پادشاهان که مخاخر دین دولت بدان باراسته کشته است و فضایل ملک و ملت به جمال ان کمال پذیرفته در ضمن ان ایراد کرده
 اثر تو انداخت که رعیت مردمان در مطالعه این کتاب چگونه صادق گردد و بسبب قبولی از مجلس اعلیٰ قاهره شاهی
 ضاعت الله اشراقه از ارزانی داشته است جهانیا نردوران از چه وجه قبایله باشد و ذکر ان با هم وصیت دولت
 قاهره لالالت شایسته الارکان موقده البیان سمت تخید و تانید یاد و تا آخر عالم هر روزی زیادت نظام و طراهی
 پذیرد و البته و در حین قصد و هر تری و تشویش باصفت ان ملحق تواند کرد و انید و ذوقی بطراوت ان راه تواند او و اگر بد
 بای برین بسستی که تصنیف او این شرف خواهد یافت بدان در زمان خویش بی تخریب و مباحات نودی کوی تظاهر و تخاصم نشود
 در حاصل کردی در تنای انجمن با طرب روزگار که اشقی تا این حادثه در یاد و این شرف و مخاخر خود را حاصل آورد چون اورا
 نیز در دست نداد معذرتیکه درین عبارت بود کس کرده است لازم شناخت خان حضرت لالخان پونا بدعت
 محیرک انسانا فانت الذی تقنی اگر نام کسی گفت باید شری پیش طبع تو باشی همه بانه من و بحمد الله و المنه ذکر معالی و صفات
 این دولت شایسته الله و تو ابا باله و ام و التائید شایع و مستغنی است و ام ان سایر و تشدد و یوانهای بد احاب و شعور و زکارید
 ان ناطق و توایخ بنده کان مقدم بر تفصیل ان مشتمل و بعضی خواهد بود الفضل بیقی در بیاب خد متی پسندیده کرده است و از خود
 باید کار نفیس گذاشته و قیام با مقام شایسته بودتی اینجاست شایسته شایسته را بر او خفته است و در ان بر اندازده و توق خوش فراخ
 ما شایسته شاهانه قدری گذارده دیگر بنده کان بجز و بشر آنچه مکن شده است بجای آورده اند و بر قضیت اخلاص خود مباهلتها کرده اند
 تا ان کتب بونا خانان فخلص بنده کان صادق هستند و اینجوها بزرگ فاص عام دوست دشمن سلطان کافر ذمی بجا بد مقبول مسود شاه
 تا زبان پارسی میان مردمان متداول است هیچ تاویل مجبور و در روزگروه و تعجب احوال تجدید حوادث و تصاریف زمان دوران
 نقصان پیدا نیاید و تبدیل ملک دولت و شرایع و احکام تصور غیبت در ان صورت نبندد چه در اصل وضع کان ملک و کج منصبت
 و بیجا بس زیبا که بنده در ان پوشانید جمالی گرفت ز حی یافت که عالمیان را مشوق مغنون گردانید و در مدت اندک تمامی قائم
 و زمین و بلاد کیر و درین اشارت بصورت تصلف چون تا ملی و در بر دیگر کتب پارسی که ایمان اکابر این حضرت عالی برانند و بسط
 کرده اند مقابل کرده اند شایسته کرده که این ترجمه چگونه پروانته آمده است و در انواع سخن قدرت تا چه حد بوده است اگر این بنده
 این کتاب را از تازی پارسی و از پارسی تازی آورد بدان تشریح بچید چه ذکر او از ان سایر است که بین معانی حاجت
 افتد و خاص عام را موظبت او بر ستفادت تعلیم مقرر کشته است و کمال محبت او در قلابه او در ان باب
 سعادت و اکتساب انواع هنر معلوم شده و در جلد در این خدمت این بنده و بنده او در اشرفی بزرگ
 حاصل آمده و ذکر ان بر روی روزگار حاصل گشت و فرط انعام و بکونندگی و جلیبار کشیدن
 گشت ایروتم با شاه روی زمین حضرت شاه کیتی راه دین و بنا به شایسته

این کتاب در کتابخانه سلطنتی قاهره موجود است و در کتابخانه مطهره هم موجود است

خان لعل خان صاحب کتاب در قاهره در این کتاب در کتابخانه سلطنتی قاهره موجود است